

رابی به مادر گُمک می‌کرد و چیزهایی که می‌خریدند
 را در سبد می‌گذاشت.
 مادر با لبخند می‌گفت:
 «تو بهترین کسی هستی که می‌توانی به من گُمک کنی.»

رابی و مادر، هر روز کارهای زیادی را با هم انجام می‌دادند.
 آن‌ها هر هفته به فروشگاه می‌رفتند تا برای خانه، خرید کنند.



رابی در چیدن میز هم به مادر کمک می‌کرد.
مادر گفت: «پسر کوچولوی من،
خیلی از کارها را به خوبی انجام می‌دهد!»



رابی دوست داشت در غذا پختن به مادر کمک کند.



روزهایی که هوا آفتابی بود،
 رابی و مادر با هم به بوستان محل می‌رفتند.
 رابی تاب خوردن را خیلی دوست داشت
 و مادر همیشه او را تاب می‌داد.
 وقتی رابی می‌گفت: «مُحکم‌تر!»،
 مادر او را مُحکم‌تر و
 مُحکم‌تر هل می‌داد.

